IW
تشکیلات کارگران انترناسیونالیست

پیک سیاسی

تشکیلات کارگران انترناسیونالیست

۱۶
۱۰ آبان ۱۴۰۵
۱ نوامبر ۲۰۲۶

در برابر جنگ و معاملهٔ قدرت‌ها؛
مبارزهٔ طبقاتی و بازسازی سیاست کمونیستی





فهرست مطالب

• ۲ از مدارس تا بنادر؛ اروپا علیه هزینه‌های بحران و جنگ

• ۴ جنگ علیه زندگی؛ مذاکره بر سر قدرت

• ۶ دموکراسی بر ویرانه‌ها

• ۸ مانیفست تشکیلات کارگران انترناسیونالیست

• ۱۰ به‌سوی بازسازی انترناسیونالیسم پرولتری ـ بخش هشتم

از مدارس تا بنادر؛ اروپا علیه هزینه‌های بحران و جنگ

موج اعتراضات و بیداری نیروی اجتماعی طبقهٔ کارگر



از دبیرستانی در کرتِی، حومهٔ کارگری پاریس، تا خیابان‌های مارسی، لیون، برلین، لایپزیگ، رم، جنوا، مادرید و لیسبون، اعتراض‌های گسترده‌ای در کشورهای اروپا جریان داشته است. جنبشی که در فرانسه با اعتراض دانش‌آموزان، معلمان و خانواده‌ها به کمبود معلم و مدارس فرسوده گسترش یافت، در ماه اکتبر به بیش از هزار دبیرستان رسید. در ۳۱ اکتبر، برای سومین آخرهفتهٔ پیاپی، صدها هزار نفر در سراسر فرانسه تظاهرات کردند؛ در پاریس نیز جمعیت انبوهی به خیابان آمد. اعتراض مدرسه با خشم از گرانی، تبعیض اجتماعی، فشار بر خدمات عمومی و آیندهٔ نامعلوم جوانان درآمیخته است.

در آلمان، جوانان در بیش از سی شهر علیه کاهش هزینه‌های اجتماعی، گرانی و نظامی‌گری تظاهرات کردند؛ در لایپزیگ هزاران نفر به خیابان آمدند. اعتصاب عمومی ۳۰ اکتبر ایتالیا با اعتراضات گستردهٔ کارگران و دانشجویان در ده‌ها شهر همراه بود و در جنوا هزاران نفر، از جمله کارگران بندر، در حرکت مشترک شرکت کردند. همان روز، بنا بر گزارش رویترز، کارگران در ۱۱۳ بندرِ ۲۲ کشور با اعتصاب، توقف کار یا تجمع علیه انتقال تسلیحات و خطرات جنگ اقدام کردند. در اسپانیا، اعتراضات مسکن در سوم اکتبر ده‌ها هزار نفر را گرد آورد؛ در پرتغال نیز در پایان ماه تظاهرات و تحصن‌هایی علیه بحران مسکن برگزار شد. در یونان، دانش‌آموزان، معلمان و کارکنان بخش عمومی در اعتراضات مربوط به آموزش و معیشت حضور یافتند. این حرکت‌ها در تاریخ‌ها و شرایط متفاوت پدید آمدند و نباید یک بسیج واحد تلقی شوند.

این حرکت‌ها نه از یک مرکز فرماندهی می‌شوند و نه همگی از نقطه‌ای واحد آغاز شده‌اند. اما در ورای تفاوت مطالبات و شیوه‌های مبارزه، نارضایتی مشترکی آشکار است: زندگی برای بخش‌های فزاینده‌ای از طبقهٔ کارگر و زحمتکشان دشوارتر شده و نسل جوان آینده‌ای در برابر خود نمی‌بیند. عظمت این موج تنها در شمار تظاهرکنندگان نیست؛ در آن است که اعتراض به نابسامانی زندگی، مرزهای معمول میان مدرسه، محله، خانواده و محیط کار را درمی‌نوردد.

در فرانسه والدین در کنار فرزندان خود ایستاده‌اند و در مواردی برای حفاظت از آنان در برابر مداخلهٔ پلیس زنجیرهٔ انسانی تشکیل داده‌اند. مجامع دانش‌آموزی و ارتباط میان مدارس گسترش یافته است؛ هماهنگی سراسری دانش‌آموزان در اکتبر از حضور نمایندگان مجامع ۲۷ شهر خبر داد. در برخی محله‌ها گردهمایی مشترک و صندوق‌های همبستگی شکل گرفت. در ایتالیا کارگران بنادر با دانشجویان علیه اقتصاد جنگی همکاری کردند و در اعتراض‌های مسکن اسپانیا و پرتغال نیز تجمع‌های محلی و اشکال خودسازمان‌یابی پدید آمدند.

این ابتکارات صرفاً شکل‌های ظاهری اعتراض نیستند. در جریان آن‌ها، انسان‌هایی که پیش‌تر در محیط‌های جداگانه زندگی و فعالیت می‌کردند، یکدیگر را می‌یابند، تجربه‌ها را منتقل می‌کنند و قدرت اقدام مشترک را می‌آزمایند. دانش‌آموزی که به کمبود معلم اعتراض می‌کند، در برخورد با دیگران درمی‌یابد که مسئلهٔ مدرسه از شرایط کار و زندگی خانواده‌اش جدا نیست. کارگری که در محل کار زیر فشار دستمزد و شدت کار قرار دارد، همان فشار را در هزینهٔ مسکن، آموزش و آیندهٔ فرزندانش تجربه می‌کند. طبقهٔ کارگر تنها در کارخانه و محیط کار زندگی نمی‌کند؛ محله‌ها، خانواده‌ها و مدارس نیز عرصه‌های زندگی و بازتولید اجتماعی آن هستند.

جنبش در جریان پیشروی خود، مناسبات موجود را نیز دگرگون می‌کند. اتحادیه‌ها و سازمان‌های سیاسی با

وضعیتی روبه‌رو می‌شوند که نمی‌توان آن را صرفاً در چارچوب برنامه‌ها و تقویم‌های ازپیش‌تعیین‌شده نگاه داشت. برخی می‌کوشند اعتراضات را به اقدامات محدود و قابل‌کنترل تبدیل کنند؛ برخی دیگر در سازمان‌دهی مبارزه و گسترش ارتباط میان نیروها مشارکت می‌کنند. اما خودِ بدنهٔ کارگران، جوانان و فعالان این تشکل‌ها نیز در جریان مبارزه تغییر می‌کند. تجربهٔ همبستگی، برخورد با سرکوب، بحث‌های داغ و امکان پیشروی، اعتماد جمعی و درک تازه‌ای از قدرت اجتماعی پدید می‌آورد. از همین رو، جنبش زنده را نمی‌توان با نام سازمان‌ها یا مواضع پیشین آن‌ها توضیح داد.

اما این پویایی از کجا نیرو می‌گیرد؟ چرا اعتراض به وضعیت یک مدرسه می‌تواند به خشم اجتماعی گسترده‌ای بدل شود؟

پاسخ را باید در شرایط مادی زندگی جست. بحران سرمایه‌داری، فرسایش دستمزد واقعی، گرانی مسکن و انرژی، تضعیف خدمات عمومی و ناامنی شغلی، فشار مضاعفی بر بازتولید زندگی خانواده‌های کارگری وارد کرده‌اند. جنگ و تشدید رقابت نظامی دولت‌ها این وضعیت را سنگین‌تر ساخته است. هزینه‌های تسلیحاتی افزایش می‌یابند، اختلال در تولید و حمل‌ونقل به قیمت کالاهای ضروری منتقل می‌شود و دولت‌ها می‌کوشند از طریق ریاضت اقتصادی و فشار بر بودجه‌های اجتماعی، هزینه‌های بحران را بر دوش مردم سرشکن کنند. بحران مسکن یا آموزش در همهٔ کشورها محصول مستقیم جنگ کنونی نیست؛ اما جنگ و نظامی‌گری به تضادهای انباشتهٔ سرمایه‌داری ابعاد تازه‌ای می‌بخشند.

در اینجا تناقضی بنیادی آشکار می‌شود. جامعه‌ای که ثروت عظیمی تولید می‌کند، برای تأمین معلم، مدرسه، مسکن و درمان با کمبود منابع روبه‌روست، اما برای تسلیحات، دستگاه‌های امنیتی و رقابت نظامی منابع هنگفت بسیج می‌شود. این تناقض را نمی‌توان صرفاً به سوءمدیریت دولت‌ها نسبت داد. در مناسبات سرمایه‌داری، نیازهای زندگی اجتماعی تابع الزامات سودآوری، انباشت سرمایه و حفظ قدرت سیاسی و نظامی قرار می‌گیرند. اعتراضات کنونی از دل برخورد همین الزامات با نیازهای واقعی زندگی برمی‌خیزند.

بااین‌حال بحران به‌خودی‌خود سازمان‌یابی انقلابی نمی‌آفریند. اعتراض محدود ممکن است راه ورود نیروهای دیگر را بگشاید یا زیر فشار سرکوب و فرسودگی پراکنده شود. گسترش اعتصاب‌های سازمان‌یافته به تجربهٔ همبستگی، اعتماد و ارزیابی امکان پیشروی وابسته است، بی‌آنکه اعتصاب‌های دفاعی را بتوان به انتظار پیروزی مشروط کرد. کارگران پیش از اعتصاب‌های سراسری نیز از راه خانواده‌ها، محلات و شبکه‌های اجتماعی در حرکت حضور دارند.

ارتباط میان مدارس و محلات، مجامع مشترک، حمایت از سرکوب‌شدگان و همکاری فرامرزی می‌تواند توان ادامهٔ مبارزه را افزایش دهد. اقدام هماهنگ کارگران بنادر نشان می‌دهد مقاومت علیه جنگ چگونه می‌تواند به شریان‌های مادی تولید و گردش سرمایه برسد؛ هرچند این حرکت‌ها هنوز یک سازمان یا جنبش انترناسیونالیستی واحد تشکیل نداده‌اند.

تداوم این مبارزات صرفاً به معنای تکرار تظاهرات نیست. مسئله، حفظ و گسترش مناسباتی است که در جریان اعتراض شکل می‌گیرند؛ مناسباتی که به خودِ مبارزان امکان می‌دهند دربارهٔ مطالبات، شیوه‌های اقدام و آیندهٔ مبارزه تصمیم بگیرند. دفاع از آموزش، مسکن، دستمزد و خدمات عمومی، مخالفت با سرکوب و نظامی‌گری و نپذیرفتن انتقال هزینه‌های بحران به خانواده‌های کارگری، می‌توانند در جریان مبارزه به افقی مشترک و گسترده‌تر پیوند بخورند.

موج کنونی اعتراضات اروپا نه صرفاً شورش نسلی علیه بی‌آیندگی، بلکه نشانهٔ برآمد نارضایتی عمیق اجتماعی در برابر نظمی است که بحران و جنگ خود را به بهای زندگی تولیدکنندگان ثروت ادامه می‌دهد. آیندهٔ این جنبش از پیش تعیین نشده است. اما در بطن آن، کارگران، فرزندانشان و دیگر زحمتکشان در حال تجربهٔ شکل‌های تازه‌ای از همبستگی و اقدام جمعی‌اند. اهمیت تاریخی این فرایند در امکان گسترش مبارزه از دفاع در برابر پیامدهای بحران، به چالش‌کشیدن مناسباتی است که این بحران را بازتولید می‌کنند.

پاسخ انترناسیونالیستی به این وضعیت، نه انتظار برای بلوغ جنبش و نه تحمیل نسخه‌های ایدئولوژیک بر آن، بلکه حضور فعال در مبارزه، آموختن از تجربه‌های زنده و تقویت سازمان‌یابی مستقل کارگران است. نه کارگران باید هزینهٔ بحران سرمایه را بپردازند و نه نسل جوان باید آیندهٔ خود را قربانی جنگ و انباشت ثروت کند. مبارزه برای زندگی، علیه جنگ و علیه سلطهٔ سرمایه، از همین عرصه‌های واقعی آغاز می‌شود و در جریان گسترش خود افق‌های تازه‌ای می‌گشاید.

منابع خبری و اسناد مرتبط

رویترز، ۳۰ اکتبر ۲۰۲۶، گزارش اقدام هماهنگ کارگران بنادر؛ آسوشیتدپرس و RFI، ۳۱ اکتبر ۲۰۲۶، پوشش اعتراضات فرانسه و اختلاف برآوردهای مشارکت؛ لوموند، گزارش‌های اکتبر دربارهٔ اعتراضات دبیرستانی؛ هماهنگی سراسری دانش‌آموزان فرانسه، بیانیهٔ اکتبر ۲۰۲۶.

جنگ علیه زندگی؛ مذاکره بر سر قدرت

خلیج فارس و مرحلهٔ تازهٔ بحران جنگ



جنگی که با تجاوز نظامی آمریکا و اسرائیل علیه ایران آغاز شد و در امتداد ویرانی‌های غزه و لبنان، سراسر منطقه را در معرض بحران قرار داده است، اکنون وارد مرحلهٔ خطرناک تازه‌ای شده است. محاصرهٔ بنادر، حملات متقابل به تأسیسات نفتی، گسترش جبهه‌های جنگ و اختلال در کشتیرانی، شرایط زندگی میلیون‌ها انسان را به مخاطره انداخته‌اند. در حالی که دولت‌ها از امنیت ملی، منافع راهبردی و ضرورت دفاع سخن می‌گویند، کارگران با تورم کمرشکن، سقوط دستمزد واقعی، ناامنی شغلی و تخریب شرایط زندگی روبه‌رو هستند. جنگ برای دولت‌ها بر سر قدرت است؛ برای کارگران مسئلهٔ نان، کار، مسکن، زندگی و مرگ است.

در پایان اکتبر، پس از بیش از دوازده ساعت گفت‌وگو در تهران، رایزنی نمایندگان قطر و ایران در دوحه ادامه یافت. قطر طرحی هفت‌روزه برای اعتمادسازی پیشنهاد کرد، اما ایران آن را ناکافی دانست. رفع محاصرهٔ بنادر، بازگشایی تنگهٔ هرمز، دارایی‌های مسدودشده و مسئلهٔ هسته‌ای همچنان در اختلافات مطرح‌اند. در گزارش‌های رسانه‌ای از احتمال نقش چین و روسیه در تضمین توافق سخن رفته، ولی مشارکت آنان رسماً تأیید نشده است (رویترز، ۳۱ اکتبر ۲۰۲۶).

اما فشرده‌شدن مذاکرات را نباید نشانهٔ رفع خطر جنگ دانست. حملات اسرائیل در ژوئن ۲۰۲۵ و آغاز جنگ مشترک آمریکا و اسرائیل در فوریهٔ ۲۰۲۶، هر دو در شرایطی رخ دادند که مذاکرات جریان داشت. اکنون نیز تهدید عملیات نظامی تازه با تلاش برای توافق همراه شده است. دیپلماسی، محاصره و تهدید نظامی می‌توانند ابزارهای هم‌زمان کشمکش برای تحمیل شرایط مطلوب باشند. بااین‌همه، توقف بمباران و رفع محاصره می‌تواند برای زندگی میلیون‌ها انسان اهمیتی حیاتی داشته باشد؛ اما توافق دولت‌ها، حتی اگر به توقف جنگ بینجامد، به‌خودی‌خود مناسبات قدرت و استثماری را که بستر این جنگ‌هاست از میان نمی‌برد.

انتخابات ۲۷ اکتبر اسرائیل بحران سیاسی دیگری را آشکار کرد. بر اساس نتایج اعلام‌شدهٔ شمارش آرا در ۳۰ اکتبر، بلوک حامی نتانیاهو ۵۳، مخالفان اصلی ۴۸ و احزاب عرب ۱۹ کرسی به دست آوردند؛ هیچ‌یک از ائتلاف‌های موجود به اکثریت ۶۱ کرسی نرسید. نقش احزاب عرب در تشکیل دولت ممکن است تعیین‌کننده باشد، اما بخش‌هایی از مخالفان نتانیاهو همکاری با آن‌ها را رد می‌کنند. تا زمان تدوین این مقاله، نتانیاهو همچنان نخست‌وزیر است و ساختار نظامی دولت به فعالیت خود ادامه می‌دهد.

اختلاف جناح‌های سیاسی اسرائیل واقعی است و می‌تواند بر سیاست جنگی اثر بگذارد؛ اما دستگاه نظامی، ساختار قدرت و سیاست‌های سلطه بر فلسطینیان به شخص نتانیاهو محدود نیست. انتخابات ممکن است ترکیب دولت را تغییر دهد، بی‌آنکه خودِ مناسبات قدرت را دگرگون سازد. این موضوع را در مقالهٔ جداگانهٔ همین شماره دربارهٔ دموکراسی و جنگ بررسی کرده‌ایم.

گسترش جنگ به یمن و عربستان، تناقضات دیگری را بر مناسبات منطقه تحمیل کرده است. تشدید حملات حوثی‌ها به تأسیسات نفتی و اهداف نظامی و اقتصادی عربستان، همراه با درگیری‌های زمینی یمن، امنیت تولید و انتقال انرژی را با تهدیدهای تازه‌ای روبه‌رو ساخته است. عربستان، که برای مقابله با این تهدیدها همکاری نظامی خود با ترکیه و پاکستان را گسترش می‌دهد، هم‌زمان همراه نمایندگان همان کشورها به تهران می‌رود تا از گسترش جنگ جلوگیری

کند. این رفتار متناقض‌نما بازتاب منافع دولت‌هایی است که در رقابت‌های منطقه‌ای شرکت دارند، اما از ویرانی بنادر، زیرساخت‌های تولیدی و سرمایه‌گذاری‌های خود نیز بیمناک‌اند. افزون بر این، وجود نیروهای مسلح با منافع و تصمیمات مستقل، کنترل گسترش جنگ را دشوارتر کرده است.

چین و روسیه نیز بیرون از این مناسبات نیستند. چین به امنیت جریان انرژی و تجارت جهانی وابسته است و روسیه، درگیر جنگ اوکراین، منافع اقتصادی و راهبردی ویژه‌ای در تحولات خلیج فارس دارد. طرح احتمال مشارکت آنان در تضمین توافق، پرسش تازه‌ای دربارهٔ جایگاه قدرت‌های جهانی در تنظیم مناسبات امنیتی منطقه پیش می‌کشد. اما این دولت‌ها نه ناجیان مردم‌اند و نه بدیلی برای نظام سرمایه‌داری جهانی؛ هر یک در پی حفظ و گسترش موقعیت خود در رقابت قدرت‌ها هستند.

در پس این کشمکش‌ها، تضادی بنیادی عمل می‌کند: دولت‌ها برای حفظ یا تغییر مناسبات قدرت به جنگ متوسل می‌شوند، اما جنگ خود شرایط تولید، گردش و بازتولید سرمایه را تخریب می‌کند. سودهای صنایع تسلیحاتی در کنار اختلال تولید، افزایش هزینهٔ انرژی، نابودی زیرساخت‌ها و سقوط شرایط زندگی قرار می‌گیرند. سرمایه‌ها و دولت‌های مختلف از این روند پیامدهای یکسانی نمی‌پذیرند، اما بار اصلی ویرانی و بحران بر دوش تولیدکنندگان ثروت اجتماعی قرار می‌گیرد؛ همان کارگرانی که در محیط کار زیر فرمان سرمایه‌اند و دربارهٔ جنگ و صلح نیز از قدرت تصمیم‌گیری محروم مانده‌اند.

طبقهٔ کارگر تنها قربانی جنگ نیست. موج اعتراضات اروپا علیه گرانی و نظامی‌گری و اقدام هماهنگ کارگران در ۱۱۳ بندرِ ۲۲ کشور در ۳۰ اکتبر، ظرفیت همکاری علیه استفاده از بنادر برای انتقال تسلیحات و علیه خطرات جنگ برای دریانوردان را نشان می‌دهد. شکل اقدام‌ها در بنادر یکسان نبود: اعتصاب، توقف موقت کار و تجمع اعتراضی در کنار مطالبات مزدی و ایمنی قرار داشتند. این ابتکارات هنوز جنبشی واحد نیستند، اما امکان پیوند مبارزهٔ کارگری با مقاومت علیه شریان‌های مادی ماشین جنگ را آشکار می‌کنند (رویترز، ۳۰ اکتبر ۲۰۲۶).

مخالفت با حملات آمریکا و اسرائیل علیه ایران به معنای دفاع از جمهوری اسلامی نیست. کارگران ایران، علاوه بر فشار جنگ و محاصره، زیر سلطهٔ استثمار و سرکوب داخلی قرار دارند. کارگران و مردم فلسطین، اسرائیل، لبنان، یمن و عربستان نیز منافعی مستقل از دولت‌های خود دارند. انترناسیونالیسم پرولتری نه مسئولیت آغازگران تجاوز را پنهان می‌کند و نه سرکوب داخلی را زیر پرچم دفاع ملی توجیه می‌کند.

پاسخ مستقل طبقهٔ کارگر نه انتخاب میان دولت‌های رقیب و نه امیدبستن به توافق صاحبان قدرت است؛ بلکه پیوند مبارزه علیه جنگ با مبارزه علیه استثمار و سرکوب و گسترش همبستگی انترناسیونالیستی است. توقف کشتار و ویرانی ضرورتی فوری است، اما صلحی که تنها توازن قدرت دولت‌ها را بازتنظیم کند، رهایی اجتماعی نمی‌آورد. رهایی در گرو دگرگونی مناسباتی است که ثروت مشترک را به ابزار تخریب و زندگی انسان را تابع انباشت سرمایه و رقابت دولت‌ها می‌سازند.

دموکراسی بر ویرانه‌ها

دیکتاتوری سرمایه؛ از محیط کار تا میدان جنگ



ویرانه‌های غزه، شهرهای بمباران‌شدهٔ لبنان و پیامدهای جنگ آمریکا و اسرائیل علیه ایران، تنها گواه قدرت ویرانگر تسلیحات نیستند. پشت آن‌ها دولت‌ها، پارلمان‌ها، بودجه‌های قانونی، قراردادهای تسلیحاتی و دستگاه‌های نظامی قرار دارند. اسرائیل با انتخابات رقابتی و آمریکا با ادعای دفاع از آزادی در سازمان‌دهی این جنگ‌ها نقش دارند. مسئله فقط ناتوانی دموکراسی در جلوگیری از جنگ نیست؛ دولت‌های دموکراتیک سرمایه‌داری خود در سازمان‌دهی جنگ، کشتار و ویرانی نقش دارند.

این تناقض را نمی‌توان به جنگ‌طلبی چند سیاستمدار یا فساد احزاب فروکاست؛ باید آن را در ماهیت دولت و مناسبات طبقاتی جامعه جست. دموکراسی بورژوایی نقطهٔ مقابل سلطهٔ طبقاتی نیست، بلکه یکی از شکل‌های تاریخی سازمان‌یافتگی آن است.

در اندیشهٔ سیاسی بورژوایی، دموکراسی و دیکتاتوری دو قطب متضاد معرفی می‌شوند؛ گویی آزادی انسان در انتخاب میان حکومت دموکراتیک و استبدادی خلاصه می‌شود. اما نقد مارکسیستی از پرسش بنیادی‌تری آغاز می‌کند: چه طبقه‌ای بر تولید، ثروت اجتماعی و نیروی سازمان‌یافتهٔ دولت فرمان می‌راند؟ چه کسانی تصمیم می‌گیرند که ثروت تولیدشده صرف رفاه انسان‌ها شود یا ساختن بمب، موشک و ماشین‌های کشتار؟

دموکراسی پارلمانی و دیکتاتوری آشکار، با همهٔ تفاوت‌های واقعی‌شان در حقوق و آزادی‌های سیاسی، دو شکل متفاوت اعمال حاکمیت طبقاتی سرمایه‌اند. انتخابات، رقابت احزاب و حاکمیت قانون این سلطه را از میان نمی‌برند. ارتش، پلیس و نهادهای امنیتی نیز در حفاظت از مناسبات قدرت و مالکیت نقش دارند و در بحران و جنگ می‌توانند با قدرتی عریان‌تر وارد شوند.

برای مشاهدهٔ این دیکتاتوری طبقاتی حتی نیازی نیست به میدان جنگ برویم. کافی است از دروازهٔ کارخانه، انبار، کارگاه یا یکی از مؤسسات بزرگ خدماتی عبور کنیم. کارگر در مقام شهروند از حق رأی برخوردار است، اما در محیط کار تحت فرمان سرمایه قرار دارد. کارفرما و مدیریت سرمایه‌اند که بر استخدام و اخراج، سرعت تولید، تقسیم وظایف، شدت کار و سرنوشت سرمایه‌گذاری سلطه دارند. کارگر ناگزیر است نیروی کار خود را بفروشد تا زندگی کند، اما محصول کار و قدرت اقتصادی حاصل از آن در اختیار او نیست.

مارکس در جلد اول سرمایه، هنگام بررسی نظام کارخانه‌ای، از سرمایه‌دار همچون قانون‌گذاری خصوصی سخن می‌گوید که مقررات کارخانه را برای اعمال خودکامگی بر کارگران تنظیم می‌کند. این دیکتاتوری روزمره در پس قرارداد ظاهراً آزاد میان کارگر و کارفرما پنهان می‌شود. افزایش شدت کار، ناامنی شغلی، فرسودگی جسمی و روانی و تصاحب حاصل کار اضافی، واقعیت استثمار سرمایه‌داری است. حقوق و قوانینی که کارگران با مبارزات طولانی به دست آورده‌اند می‌توانند این خودکامگی را محدود کنند، اما اساس آن را از میان نمی‌برند.

چه دموکراسی شگفت‌انگیزی! تولیدکنندگان ثروت اجتماعی دربارهٔ سازمان کار و سرنوشت حاصل آن اختیار تعیین‌کننده‌ای ندارند.

در صندوق رأی، کارگر و سرمایه‌دار هر یک یک رأی دارند؛ اما این برابری حقوقی بر نابرابری طبقاتی استوار است. رقابت احزاب بر سر ادارهٔ دولت، آزادی جامعه از فرمانروایی سرمایه نیست. انتخاب نمایندگان پارلمان به‌خودی‌خود به کارگران امکان کنترل بر تولید و زندگی اجتماعی نمی‌دهد.

مارکس در جنگ داخلی در فرانسه از دولت به‌مثابه «قدرت ملی سرمایه بر کار» و «ماشین استبداد طبقاتی» سخن گفت. جدایی میان شهروندِ برخوردار از حقوق سیاسی و تولیدکنندهٔ تابع سرمایه، محدودیت رهایی صرفاً سیاسی را آشکار می‌سازد.

تاریخ نشان می‌دهد که گذار به دیکتاتوری آشکار می‌تواند از درون سازوکارهای قانونی آغاز شود. موسولینی در ۱۹۲۲ با حمایت خشونت فاشیستی و انتصاب در نظام سلطنت مشروطه به نخست‌وزیری رسید؛ هیتلر نیز در ۱۹۳۳ از طریق انتصاب قانونی و توافق محافظه‌کاران صدراعظم شد. هر دو پس از رسیدن به قدرت، نهادهای دموکراتیک و سازمان‌های کارگری را درهم شکستند. تفاوت واقعی دموکراسی و فاشیسم را نباید انکار کرد؛ اما سازوکار انتخاباتی به‌تنهایی سد مطمئنی در برابر اقتدارگرایی نیست.

رشد راست افراطی و نژادپرستی در آمریکا و اروپا نیز بخشی از کشمکش‌های درون نظام انتخاباتی است. معرفی مهاجران و اقلیت‌ها به‌عنوان تهدید، سلسله‌مراتب ملی و قومی را تقویت می‌کند، کارگران را پراکنده می‌سازد و زمینهٔ بهره‌کشی شدیدتر و توجیه خشونت جنگی را فراهم می‌آورد.

غزه نمونه‌ای تکان‌دهنده از همین مناسبات است. ویرانی محله‌ها، بیمارستان‌ها، مدارس و زیرساخت‌های زندگی، در برابر چشمان جهانی رخ داده که دولت‌های قدرتمند آن پیوسته از حقوق بشر و ارزش‌های دموکراتیک سخن می‌گویند. دولت اسرائیل، در حالی که از مشروعیت انتخاباتی و ضرورت امنیت سخن می‌گوید، قدرت نظامی خود را بر سرنوشت میلیون‌ها فلسطینی اعمال می‌کند که در تعیین ترکیب آن دولت هیچ نقشی ندارند. حتی آتش‌بس نیز به پایان کشتار، محاصره و محرومیت گستردهٔ مردم از شرایط عادی زندگی نینجامیده است.

این تناقض در لبنان و جنگ آمریکا و اسرائیل علیه ایران نیز آشکار است. بمباران شهرها، تخریب زیرساخت‌ها، آوارگی مردم و اختلال در زندگی اقتصادی منطقه، محصول تصمیمات دستگاه‌هایی است که به نام امنیت ملی و منافع راهبردی عمل می‌کنند. مردم ایران، که خود با استثمار و سرکوب جمهوری اسلامی روبه‌رو هستند، باید پیامدهای جنگ و فشارهای اقتصادی آن را نیز تحمل کنند. رهایی آنان نه در تداوم سلطهٔ حکومت خودشان است و نه در بمباران و مداخلهٔ نظامی قدرت‌های خارجی.

این جنگ‌ها از مسیر سازوکار دولت‌های سرمایه‌داری سازمان می‌یابند: دولت‌ها تصمیم می‌گیرند، پارلمان‌ها منابع تخصیص می‌دهند، صنایع تسلیحاتی تولید می‌کنند و ارتش‌ها عملیات را پیش می‌برند. در چنین شرایطی، رقابت انتخاباتی نیز عمدتاً به رقابت بر سر ادارهٔ مؤثرتر ماشین جنگی محدود می‌شود.

در آمریکا، تغییر دولت‌ها دستگاه نظامی و امنیتی را از میان نبرده است. کنگره در ۲۰۰۲ استفاده از نیروی نظامی علیه عراق را مجاز کرد و حمله در ۲۰۰۳ آغاز شد. حمایت تسلیحاتی از اسرائیل نیز از تغییر دولت‌ها فراتر رفته است: بنا بر داده‌های سیپری، آمریکا در دورهٔ ۲۰۲۱ تا ۲۰۲۵ تأمین‌کنندهٔ ۶۸ درصد از واردات تسلیحات عمدهٔ اسرائیل بوده است.

جنگ تضادهای طبقاتی را زیر پرچم «وحدت ملی» پنهان می‌کند. کارگرانِ تابع سرمایه در محیط کار، فراخوانده می‌شوند منافع خود را با دولت ملی یکی بدانند و هزینه‌های جنگ را تحمل کنند. در حالی که آنان برای مزد، مسکن و خدمات عمومی مبارزه می‌کنند، منابع عظیمی صرف تسلیحات می‌شود. تولیدکنندگان ثروت، هم تأمین‌کننده و هم قربانی ماشین جنگی نظمی‌اند که بر کارشان فرمان می‌راند.

از این رو، نقد مارکسیستی دموکراسی بورژوایی نمی‌تواند در دفاع از دموکراسی در برابر دیکتاتوری متوقف بماند. آزادی بیان، تشکل، اعتصاب و حقوق سیاسی، دستاوردهای واقعی مبارزات تاریخی کارگران‌اند؛ اما رهایی انسان به این حقوق محدود نمی‌شود. آزادی انسان، امتداد ساده و تدریجی دموکراسی بورژوایی نیست؛ مستلزم رهایی کار از سلطهٔ سرمایه و دستیابی تولیدکنندگان به قدرت ادارهٔ اقتصاد و جامعه است.

کمون پاریس و شوراهای کارگری امکان تاریخی شکل دیگری از قدرت اجتماعی را نشان دادند: سازمان‌یابی خود تولیدکنندگان با نمایندگان انتخابی، پاسخگو و قابل عزل. مسئله تنها انتخابات دیگری نیست، بلکه کاهش جدایی میان اداره‌کنندگان و اداره‌شوندگان و بازپس‌گیری قدرت اجتماعی از نهادهای جداشده از جامعه است.

از محیط کار تا میدان جنگ، تناقض بنیادی پابرجاست: کسانی که زندگی را تولید و بازتولید می‌کنند، دربارهٔ سرنوشت آن اختیار ندارند. ویرانی‌های غزه، لبنان و ایران نشان می‌دهد که آزادی‌های سیاسی در نظم سرمایه‌داری در کنار سلطهٔ سرمایه و قدرت ویرانگر دولت‌های نظامی وجود دارند.

رهایی انسان نه صرفاً در انتخاب فرمانروایان، بلکه در تغییر مناسباتی است که جامعه را به فرمانروا و فرمانبردار تقسیم می‌کنند: قدرت خودِ تولیدکنندگان برای ادارهٔ آگاهانهٔ تولید، سیاست و زندگی اجتماعی.

مانیفست تشکیلات کارگران انترناسیونالیست

از نقد تاریخی سرمایه‌داری تا بازسازی انترناسیونالیسم پرولتری



انتشار «مانیفست تشکیلات کارگران انترناسیونالیست» در اکتبر ۲۰۲۶، مرحله‌ای تازه در صورت‌بندی سیاسی و نظری جریانی با بیش از چهار دهه تجربهٔ مبارزه، سازمان‌یابی و پژوهش در جنبش کارگری است. این سند نه اعلام موجودیت سازمانی تازه، بلکه جمع‌بندی انتقادی یک مسیر تاریخی و بیان مبانی بازسازی انترناسیونالیسم پرولتری در شرایط امروز است.

مانیفست در هشت بخش و ۵۸ بند تنظیم شده و از یک پرسش بنیادی آغاز می‌کند: چرا جامعه‌ای که به بالاترین سطح تاریخی توان تولید، دانش و امکانات رفع نیازهای انسانی دست یافته، هم‌زمان با گسترش جنگ، ناامنی، استثمار و تخریب طبیعت روبه‌روست؟ پاسخ مانیفست را باید در تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و سلطهٔ سرمایه بر حاصل کار جمعی جست. از این نقطه، متن به تاریخ پیدایش طبقهٔ کارگر، تکوین کمونیسم، شکست‌های انقلاب جهانی، بحران تاریخی سرمایه و سرانجام شرایط بازسازی سیاست انترناسیونالیستی می‌پردازد.

نخستین محور مانیفست، بازگرداندن کمونیسم به تاریخ واقعی جنبش کارگری است. در دو بخش نخست، سرمایه‌داری همچون رابطه‌ای تاریخی مبتنی بر کار مزدی و انباشت سرمایه بررسی می‌شود. کمونیسم نیز از مبارزات اجتماعی، انجمن‌های کارگری و سازمان‌های انقلابی پیش از مارکس برخاسته است. مارکس و انگلس این جنبش را اختراع نکردند؛ با نقد فلسفه و اقتصاد سیاسی و مشارکت در مبارزهٔ واقعی، شناخت آن را به سطح علم مبارزهٔ طبقاتی ارتقا دادند و برنامهٔ سیاسی‌اش را تکامل بخشیدند. این برداشت، مبنای نقد نظریهٔ انتقال آگاهی سوسیالیستی از بیرون به طبقه است.

بخش سوم، انقلاب‌ها و شکست‌های تاریخی کمونیسم را در مقیاسی جهانی بازخوانی می‌کند. فروپاشی انترناسیونال دوم در برابر جنگ جهانی اول، انقلاب اکتبر، شکست انقلاب آلمان و انزوای انقلاب روسیه، حلقه‌های مرتبط یک فرایند تاریخی بررسی می‌شوند. مانیفست با نقد اروپامحوری، تاریخ انقلاب جهانی را به روسیه و کشورهای صنعتی اروپای غربی محدود نمی‌کند و نقش جنبش‌های انقلابی آسیا، از جمله کمونیسم ایران و جدال‌های نظری آوتیس سلطان‌زاده در انترناسیونال کمونیستی، را بخشی از تکامل جهانی شناخت و استراتژی کمونیستی می‌داند.

دومین محور، نظریهٔ بحران تاریخی در بازتولید کلی سرمایه است. بخش چهارم از بازسازی پس از جنگ جهانی دوم و بحران دههٔ ۱۹۷۰ به سرمایه‌داری معاصر می‌رسد. بحران را نمی‌توان به رکود، کاهش سودآوری یا آشفتگی مالی فروکاست؛ تولید، اعتبار، دولت، نظم جهانی و شرایط بازتولید نیروی کار در کلیتی به‌هم‌پیوسته دچار بحران‌اند. سرمایه برای حفظ انباشت پیوسته این مناسبات را بازسازی می‌کند، اما سازوکارهای مهار بحران، خود به مجراهای انتقال و بازتولید آن بدل می‌شوند. جنگ، نظامی‌گری و مداخلهٔ دولت نیز در همین کلیت جای دارند.

بخش پنجم این تحلیل را به مناسبات کار و زندگی گسترش می‌دهد. گذار از فوردیسم به تولید ناب، پراکندگی واحدهای تولیدی در کنار تمرکز کنترل، دیجیتالی‌شدن کار، مهاجرت و تقسیمات درونی نیروی کار، از جمله مسائل آن هستند. مانیفست همچنین کار بازتولیدی، سلطه بر زنان، راسیسم ساختاری و تخریب طبیعت را در ارتباط با مناسبات بازتولید سرمایه بررسی می‌کند. بدین‌ترتیب، بحران سرمایه‌داری صرفاً در کارخانه یا بازار مالی ظاهر نمی‌شود؛ شرایط زندگی، خانواده، محیط زیست و نهادهای اجتماعی نیز عرصه‌های آن هستند.

سومین محور، نقد تاریخی کمونیسم موجود و بازسازی رابطهٔ علم، جنبش و سازمان سیاسی است. بخش ششم به

سوسیال‌دموکراسی، استالینیسم، مائوئیسم، تروتسکیسم، گرایش‌های چپ کمونیست و مارکسیسم دانشگاهی می‌پردازد؛ اما این سنت‌های متفاوت را به یک سرنوشت و کارکرد واحد تقلیل نمی‌دهد. مسئلهٔ مشترک مورد بررسی، شکل‌های گوناگون جدایی نظریه، برنامه و سازمان از پراتیک مستقل طبقهٔ کارگر است: از ادغام سازمان‌های کارگری در ادارهٔ سرمایه و تبدیل حزب به دولت، تا فرقه‌گرایی ایدئولوژیک و نفی ضرورت سازمان سیاسی به نام خودانگیختگی.

بخش هفتم پاسخ نظری مانیفست را صورت‌بندی می‌کند. طبقهٔ کارگر نه‌تنها تولیدکنندهٔ ثروت اجتماعی، بلکه یکی از نیروهای فعال تولید شناخت دربارهٔ مناسبات سرمایه‌داری است. آگاهی طبقاتی در فرایند مبارزه، تجربهٔ جمعی، پژوهش، نقد و سازمان‌یابی تکامل می‌یابد. بااین‌حال، تجربهٔ بی‌واسطه جای شناخت علمی را نمی‌گیرد و علم نیز نمی‌تواند مستقل از جنبش تاریخی طبقه، نقش انقلابی خود را حفظ کند. سازمان سیاسی کمونیستی در این برداشت، نه مالک برنامه و آگاهی طبقه، بلکه بخشی از فرایند تمرکز تجربه، تکامل استراتژی و گسترش توان اقدام آگاهانهٔ کارگران است.

سرانجام، بخش هشتم از کمونیسم به‌مثابه جنبشی واقعی برای نفی مناسبات سرمایه‌داری سخن می‌گوید. رهایی از بردگی مزدی با دولتی‌کردن مالکیت، صنعتی‌سازی ملی یا حکومت حزب یکسان نیست. مضمون آن، دگرگونی مناسبات تولید و گسترش قدرت آگاهانهٔ تولیدکنندگان بر کار و زندگی اجتماعی است. از آنجا که سرمایه‌داری نظامی جهانی است، این دگرگونی نیز نمی‌تواند در مرزهای ملی تحقق کامل یابد. مخالفت با جنگ، ناسیونالیسم و بلوک‌های رقیب سرمایه، بخشی از همین جهت‌گیری انترناسیونالیستی است.

ویژگی مانیفست، پیوند دادن سه مسئله است: بحران تاریخی سرمایه، گسیختگی جنبش کمونیستی و ضرورت بازسازی علم و سازمان سیاسی در درون جنبش کارگری. این سند مدعی پاسخ نهایی به همهٔ مسائل حزب، استراتژی و قدرت نیست؛ پژوهش و آزمون تاریخی باید این مباحث را تکامل دهند.

مانیفست را باید در پیوند با پلاتفرم سیاسی تکا و دستاوردهای نظری و پژوهشی جریان ما خواند. پلاتفرم، مواضع و جهت‌گیری‌های سیاسی را صورت‌بندی می‌کند؛ مانیفست، بنیاد تاریخی و افق انترناسیونالیستی آن‌ها را توضیح می‌دهد؛ و پژوهش‌های نظری، این مبانی را بسط می‌دهند و در برابر تجربه و واقعیت تاریخی می‌آزمایند.

پرسش محوری مانیفست این است که چگونه می‌توان مارکسیسم را از آموزه‌ای تخصصی، ایدئولوژی دولتی یا هویت گروهی، به بخشی زنده از شناخت و سازمان‌یابی طبقهٔ کارگر بازگرداند. بازسازی انترناسیونالیسم پرولتری در این برداشت، فرایند پیوند دوبارهٔ مبارزهٔ طبقاتی، علم انتقادی، برنامه و سازمان‌یابی کمونیستی در مقیاسی جهانی است.

به‌سوی بازسازی انترناسیونالیسم پرولتری

بخش هشتم: بازتولید تاریخی کمونیسم؛ از گسیختگی تا بازسازی جنبش سیاسی طبقهٔ کارگر



در بخش‌های پیشین، گسیختگی تاریخی میان جنبش کارگری، علم مبارزهٔ طبقاتی، نظریه و سازمان سیاسی را بررسی کردیم. بخش هفتم نشان داد آگاهی طبقاتی نه از بیرون به کارگران ابلاغ می‌شود و نه به‌طور خودبه‌خودی از تجربهٔ روزمره برمی‌خیزد؛ تجربه، پژوهش، نقد و سازمان‌یابی در تکامل آن دخالت دارند. اکنون مسئلهٔ تازه‌ای پیش می‌آید: چرا، با وجود تداوم مبارزهٔ طبقاتی و بقای سازمان‌ها و نظریه‌های کمونیستی، بازتولید کمونیسم به‌مثابه جنبش سیاسی طبقهٔ کارگر با بحرانی تاریخی روبه‌رو شده است؟

باید میان بقای سازمان و بازتولید جنبش تمایز گذاشت. یک حزب می‌تواند نام، برنامه و دستگاه خود را حفظ کند و نظریه‌ای نیز در کتاب‌ها و دانشگاه‌ها ادامه یابد، بی‌آنکه رابطهٔ زندهٔ کمونیسم با سازمان‌یابی کارگران بازتولید شود. «گسیختگی» به جدایی تاریخی این رابطه اشاره دارد؛ «بحران بازتولید» می‌پرسد چرا تجربه‌های تازهٔ طبقه، به‌رغم مبارزات پیگیر، به‌ندرت به پیوستگی پایدار میان شناخت علمی، حافظهٔ تاریخی، برنامه و سیاست کمونیستی انجامیده‌اند. این تمایز، مسئلهٔ تازهٔ مقالهٔ حاضر است.

کمونیسم چگونه در جنبش کارگری بازتولید می‌شد؟

کمونیسم پیش از مارکس و انگلس در انجمن‌های کارگران و پیشه‌وران و شبکه‌های انقلابی وجود داشت. انگلس در تاریخ اتحادیهٔ کمونیست‌ها نشان می‌دهد که اتحادیهٔ عدالت و محافل مهاجران آلمانی در فرایند مبارزه و نقد نظریه‌های پیشین تحول یافتند. مارکس و انگلس به جنبشی پیوستند که پیش‌تر سازمان و اندیشهٔ سیاسی خود را داشت و در همین پیوند، با نقد فلسفه و اقتصاد سیاسی، شناخت آن را به سطحی علمی ارتقا دادند (Engels, 1885).

مانیفست کمونیست، کمونیست‌ها را نه فرقه‌ای جدا از کارگران، بلکه بخشی از جنبش آنان معرفی می‌کند که منافع عمومی و بین‌المللی طبقه را در مبارزه برجسته می‌سازد (Marx and Engels, 1848, بخش دوم). این تعریف، برنامه و سازمان را در حرکت تاریخی طبقه جای می‌دهد، نه بر فراز آن.

انترناسیونال اول نمونهٔ برجستهٔ دیگری از این رابطه بود. مارکس در دستورالعمل سال ۱۸۶۶ برای نمایندگان شورای عمومی، از ضرورت پیوند و تعمیم تلاش‌های پراکندهٔ کارگران کشورهای مختلف سخن گفت و پیشنهاد کرد تحقیق دربارهٔ شرایط کار و زندگی به دست خود کارگران انجام گیرد و نتایج آن در سطح بین‌المللی گردآوری و تعمیم داده شود (Marx, 1866). در این برداشت، سازمان انترناسیونالیستی صرفاً وسیلهٔ انتشار برنامه نبود؛ عرصهٔ همکاری مبارزاتی، تولید شناخت و تمرکز تجربهٔ طبقه در مقیاسی فراتر از مرزهای ملی بود.

این تجربه‌ها هرگز بی‌تضاد نبودند، اما نشان می‌دهند که تداوم کمونیسم به بقای یک تشکیلات فروکاستنی نیست. سازمان و برنامه، در مناسبات زندهٔ میان مبارزه، پژوهش، نقد و انتقال تجربه پدید می‌آیند و تغییر می‌کنند.

هنگامی که سازمان بازتولید می‌شود، اما رابطهٔ تاریخی آن نه

انترناسیونال دوم و سوسیال‌دموکراسی سازمان‌یابی میلیونی کارگران را گسترش دادند، اما هم‌زمان تقسیم کار میان اتحادیه، حزب پارلمانی و دستگاه تخصصی تولید نظریه را تثبیت کردند. لوکزامبورگ در تحلیل اعتصاب‌های توده‌ای ۱۹۰۵ نشان داد که مبارزهٔ اقتصادی و سیاسی در حرکت واقعی از مرزهای نهادی عبور می‌کنند و سازمان نیز خود در جریان مبارزه دگرگون می‌شود (Luxemburg, 1906).

حمایت فراکسیون سوسیال‌دموکرات آلمان از اعتبارات جنگی در اوت ۱۹۱۴، تضاد میان قدرت سازمانی و استقلال انترناسیونالیستی را آشکار ساخت. شکست انقلاب آلمان، انزوای انقلاب روسیه و وابستگی فزایندهٔ انترناسیونال کمونیستی به دولت شوروی، این گسیختگی را تعمیق کردند. دیگر مسئله تنها شکست سیاسی نبود؛ شرایط انتقال تجربه و تکامل مستقل سیاست کمونیستی نیز تغییر کرده بود.

بااین‌حال نباید تاریخ را به تقابل سازمان‌های منحرف و جنبشی همیشه اصیل فروکاست. سازمانی که در دل مبارزه پدید آمده، ممکن است زیر فشار شرایط تاریخی به نهادی با منطق بقای مستقل بدل شود؛ حفظ دستگاه و اقتدار رهبری بر بازبینی برنامه و یادگیری از مبارزات تازه تقدم می‌یابد.

در شکل فرقه‌ای نیز حفظ یک سنت نظری یا ادعای مالکیت بر برنامه می‌تواند هدف اصلی شود. گروه، جدایی خود از مبارزات را با «عقب‌ماندگی آگاهی» کارگران توضیح می‌دهد و تجربه‌های تازه را نه برای آزمودن نظریه، بلکه برای تأیید آن مصرف می‌کند. بازتولید سازمان در اینجا

می‌تواند با تضعیف بازتولید سیاست کمونیستی در جنبش همراه شود.

بنابراین پرسش تازه این نیست که چه سازمانی پس از شکست باقی ماند؛ این است که چه مناسباتی امکان می‌دهند تجربه، شناخت، برنامه و سازمان سیاسی در مبارزات و نسل‌های گوناگون دوباره به یکدیگر پیوند بخورند.

بحران سرمایه و دگرگونی شرایط تاریخی سازمان‌یابی

این گسیختگی را نمی‌توان تنها با تاریخ احزاب توضیح داد. دگرگونی سرمایه‌داری، ترکیب طبقهٔ کارگر و شرایط مادی سازمان‌یابی آن را نیز تغییر داده است. تمرکز صنعتی و محلات کارگری، در دوره‌هایی شرایط معینی برای پیدایش انجمن‌ها، ارتباط پایدار مبارزان و انتقال تجربه میان نسل‌ها فراهم می‌کردند. سرمایه‌داری معاصر با پراکندگی تولید، پیمانکاری، مدیریت ناب، کار پلتفرمی، مهاجرت گسترده و افزایش کنترل بر محیط کار، بسیاری از این مناسبات را دگرگون کرده است.

در نظریهٔ بحران تاریخیِ بازتولید کلی سرمایه، دولت، اعتبار، جنگ و شرایط بازتولید نیروی کار از حرکت سرمایه جدا نیستند. فشار بحران می‌تواند سازمان‌یابی را دشوارتر و نهادهای پیشین را فرسوده‌تر کند؛ اما نتیجهٔ سیاسی بحران از پیش تعیین نمی‌شود.

در همان حال، جهانی‌شدن تولید، لجستیک و شبکه‌های ارتباطی، کارگران پراکنده را در فرایند مادی واحدی به هم وابسته می‌سازد. این وابستگی امکان‌های نوینی برای همکاری و مقاومت می‌گشاید، بی‌آنکه خودبه‌خود اتحاد سیاسی یا آگاهی کمونیستی بیافریند.

بازسازی کمونیسم؛ بازسازی توان تاریخی جنبش

بازسازی کمونیسم نه با اعلام یک حزب، نه با انتشار پلاتفرمی تازه و نه با اتحاد صوری گروه‌های موجود یکسان است. این اقدامات زمانی اهمیت می‌یابند که به رشد توان سیاسی، نظری و سازمانی خودِ طبقه یاری رسانند.

در بخش هفتم سه سطح شناخت را بازشناختیم: تجربه و دانش برخاسته از مبارزه؛ نظریه و استراتژی سیاسی؛ و شناخت علمی مناسبات سرمایه‌داری. مسئلهٔ بازسازی، پیوند زنده و قابل‌تصحیح این سطوح است. تجربه باید ثبت، مقایسه و نقد شود؛ پژوهش باید تضادهای نهفته را آشکار سازد؛ و نتایج نظری باید دوباره در مبارزه آزموده شوند. هیچ سطحی به‌تنهایی جای کل فرایند را نمی‌گیرد.

مارکس و انگلس در پیشگفتار ۱۸۷۲ مانیفست، ضمن حفظ اصول عمومی، تصریح کردند که تجربهٔ انقلاب‌ها و کمون پاریس برخی تدابیر عملی برنامهٔ ۱۸۴۸ را کهنه کرده است. برنامه در این برداشت، حقیقت مصون از تاریخ نیست؛ تمرکز شناختی است که تجربهٔ تازه می‌تواند آن را تصحیح کند (Marx and Engels, 1872).

مفهوم تمرکز ارگانیک نیز در همین افق معنا می‌یابد: تمرکز تجربه، حافظه، شناخت و امکان اقدام مشترک، نه مالکیت یک دستگاه بر حقیقت یا جانشینی حزب به جای طبقه. سازمان سیاسی یکی از حاملان این فرایند است؛ اعتبار آن از نقش واقعی در تکامل جنبش به دست می‌آید، نه از نام و تبار نظری‌اش.

چون سرمایه در مقیاس جهانی تولید و بازتولید می‌شود، شناخت آن و سازمان‌یابی برای مقابله با آن نیز نمی‌تواند در مرز ملی متوقف شود. انترناسیونالیسم نه جمع جبری سازمان‌های ملی و نه صدور نظریه از مرکز به پیرامون، بلکه پیوند تجربه‌ها، پژوهش و توان اقدام مشترک کارگران در کشورهای متفاوت است.

بازسازی انترناسیونالیسم پرولتری، احیای سازمان‌های گذشته نیست؛ بازسازی توان جنبش جهانی طبقهٔ کارگر برای تولید و تکامل شناخت، برنامه و سازمان سیاسی خویش است. این فرایند نه محصول ارادهٔ یک گروه و نه نتیجهٔ خودکار بحران سرمایه، بلکه حاصل مبارزهٔ طبقاتی، نقد شکست‌ها، پژوهش علمی و مشارکت سازمان‌یافتهٔ کمونیست‌ها در تکامل جنبش خواهد بود. معیار برنامه و سازمان نیز توانایی‌شان برای آموختن، تصحیح و پیشبرد همین مبارزه است.

منابع و ارجاعات

Engels, F. (1885). On the History of the Communist League.

Marx, K. and Engels, F. (1848). Manifesto of the Communist Party, Section II.

Marx, K. (1866). Instructions for the Delegates of the Provisional General Council, International Working Men's Association.

Marx, K. and Engels, F. (1872). Preface to the German Edition of the Communist Manifesto.

Luxemburg, R. (1906). The Mass Strike, the Political Party and the Trade Unions.

German Reichstag (1914). Proceedings of 4 August 1914, debate on war credits and the Social Democratic parliamentary position.

تشکیلات کارگران انترناسیونالیست (۲۰۲۶)، پلاتفرم سیاسی و مانیفست؛ «به‌سوی بازسازی انترناسیونالیسم پرولتری»، بخش‌های ششم و هفتم، پیک سیاسی، شماره‌های ۱۴ و ۱۵؛ و مجموعهٔ پژوهشی «مارکسیسم، علم و انقلاب».

رئوس مواضع پیک سیاسی

۱ سرمایه‌داری در بحران تاریخی فرورفته است؛ جنگ، فقر و اقتدارگرایی از نتایج آن‌اند.

۲ طبقهٔ کارگر نیروی کمکی هیچ دولت، جناح سرمایه یا پروژهٔ ملی نیست.

۳ پاسخ ما همبستگی جهانی طبقهٔ کارگر علیه جنگ، ناسیونالیسم و همهٔ قطب‌های سرمایه‌داری است.

۴ رهایی تنها از دل سازمان‌یابی مستقل، مبارزهٔ مستقیم و قدرت جمعی کارگران ممکن است.

۵ برای سوسیالیسم مبارزه می‌کنیم؛ برای پایان استثمار، سلطه و بردگی مزدی.

۶ بازسازی سیاست انترناسیونالیستی طبقهٔ کارگر، شرط تاریخی بدل شدن اعتراض جهانی به رهایی جهانی است.

پیک سیاسی

تشکیلات کارگران انترناسیونالیست

شمارهٔ ۱۶ | ۱۰ آبان ۱۴۰۵ / ۱ نوامبر ۲۰۲۶

Internationalistworkers.com

IWO